

مشروعیت قانون در جوامع کثرت‌گرا از نگاه هابرماس

حمید یحیوی *

منصور بوستانی **

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۶/۲۹

تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۴/۰۴/۰۱

چکیده

مشروعیت قانون در جوامعی که از حیث جهان‌بینی کثرت‌گرا هستند و همه اعضای آن لزوماً دارای باورها، ارزش‌ها و منافع مشابهی نیستند که قانون با ارجاع به آنها مورد پذیرش عقلانی همگان واقع شود، بر چه اصولی می‌تواند استوار شود؟ این پژوهش بر آن است تا مسئله مشروعیت قانون در جوامع کثرت‌گرای کنونی را از دیدگاه یورگن هابرماس مورد بررسی و کنکاش قرار دهد. تلاش هابرماس برای ارائه توجیهی پساتافیزیکی از مبانی هنجاری دولت دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی به نتیجه می‌انجامد که وی از «فرایند دموکراتیک» به عنوان تنها شیوه معتبر برای وضع مشروع حق دفاع کند. فرایند دموکراتیک محصول تلاش یک جامعه برای سامان بخشیدن مشروع به امور خود از طریق عقلانیت ارتباطی و نهادی شدن اصل گفت‌وگو به عنوان نقطه شروع تحقق عملی و اجرای پروژه هابرماس است. شهروندان به منظور سامان بخشیدن به امور خود باید به صورتی آزادانه برای یکدیگر یکسری از حق‌ها را به رسمیت بشناسند که منجر به شکل‌گیری سیاست گفت‌وگویی می‌شود. وی در این مسیر «قانون موضوعه مدرن» را به عنوان شیرازه

* استادیار گروه علوم سیاسی
دانشگاه بوعلی سینا
yahyavi@basu.ac.ir
** کارشناسی ارشد رشته حقوق
عمومی دانشگاه بهشتی

هنجاری جامعه‌ای متکثر، و عاملی برای حفظ همبستگی شهروندان در این شرایط معرفی می‌کند. هابرماس در طرح خود برای برآوردن الزامات مشروعیت سیاسی با به‌کارگیری همزمان اصول خودآیینی خصوصی و عمومی در رابطه‌ای متقابل با یکدیگر به فراسوی سنت‌های فلسفه سیاسی لیبرالیسم و جمهوری‌خواهی گام نهاده است.

واژگان کلیدی: مشروعیت، قانون، نظام حقوقی، دموکراسی، همبستگی، هابرماس

مقدمه

پرسش از مسئله مشروعیت قانون در جوامع امروزی که همه اعضای آن لزوماً دارای باورها، ارزش‌ها و منافع مشابهی نیستند که قانون با ارجاع به آنها مورد پذیرش عقلانی همگان واقع شود، دارای اهمیت دوچندانی شده است. در این وضعیت جدید که هابرماس از آن تحت عنوان «بحران مشروعیت قانون مدرن» یاد می‌کند، دیگر قوانین نمی‌توانند صرفاً با ارجاع به محتوای شان مشروع تلقی شوند، بلکه تحقق مشروعیت قانون، مستلزم طرح اصول دیگری است. حال با این تفاسیر، پرسش اساسی مقاله حاضر این است که در جامعه‌ای که از حیث جهان‌بینی کثرت‌گرا است و در آن امکان اجماع بر روی یک دسته ارزش‌ها و باورها و منافع مشترک وجود ندارد، با اتکا به چه اصلی می‌توان یک قانون یا نظام حقوقی را مشروع تلقی کرد؟ یا چگونه می‌توان به سود مشروعیت یک قانون مشخص و یا یک نظام حقوقی استدلال کرد؟

یورگن هابرماس در کتاب «میان واقعیت و هنجار» در پی ارائه نظریه‌ای حقوقی برای یک چنین جامعه‌ای است که در آن دیگر منابع پیشین اعتبار و مشروعیت حقوقی کارکرد خود را از دست داده‌اند. پرسش محوری اثر، این است که در یک جامعه متکثر، قوانین موضوعه چگونه می‌توانند توسط اعضا به صورتی مشروع مورد قبول واقع شوند در حالی که محتوای آنها مستقیماً ارزش‌ها و منافع کلیه بخش‌های جامعه را دربر نمی‌گیرد؟

چنین به نظر می‌رسد که از نگاه هابرماس در شرایط کنونی، تنها فرآیند مشروع برای ایجاد قانون که به صورتی جهانشمول مورد تصدیق قرار گرفته، آن است که قوانین نتیجه یک فرآیند قانونگذاری دموکراتیک باشند. به بیان دیگر فرآیند دموکراتیک برای ایجاد قانون به روشنی تنها منبع مشروعیت پسامتافیزیکی است. او که بخش بزرگی از کار پژوهشی عظیم خود را به بررسی «مسئله مشروعیت» اختصاص داده بود، در این اثر با گسترش قلمرو کار خود به عرصه قانون و سیاست، پیشرفت‌های مهمی را برای نظریه حقوقی و دموکراتیک ایجاد کرد. هابرماس بر این باور است که قوانین و هنجارهای حقوقی تنها بر بنیان تعاملات دموکراتیک و تفاهمی است که می‌توانند بوسیله کسانی که تحت تأثیر آنها هستند مشروع دانسته شوند.

کتاب «میان واقعیت و هنجار» که ده سال بعد از دیگر اثر بزرگ او یعنی «نظریه کنش ارتباطی»^۱ به چاپ رسید، نخستین مشارکت نظام‌مند هابرماس در زمینه حقوق و نظریه دموکراتیک است که هابرماس در آن مدعی می‌شود «قانون موضوعه مدرن» به خاطر نقشی که می‌تواند در «همبستگی اجتماعی جدید» ایفا کند، از اهمیتی بالایی در جوامع کنونی برخوردار است. بر این اساس مسئله همبستگی اجتماعی نقطه پیوند میان نظریه اجتماعی هابرماس و نظریه حقوقی و دموکراتیک وی می‌باشد. نزد هابرماس، در شرایطی که سایر منابع از انجام کارکرد همبسته کردن جامعه عاجز می‌مانند، تنها قانون می‌تواند منبعی برای همبستگی اجتماعی باشد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۲۴-۴۱). به گفته او: «ریسمان وحدت‌بخش مفقود، خود فرایند دموکراتیک است همان عمل ارتباطی که فقط به نحو مشترک باید صورت گیرد یعنی فعلی که طی آن، سرانجام، فهم درست از قانون اساسی مورد بحث قرار می‌گیرد (هابرماس، ۱۳۸۹: ۷۱). از نگاه هابرماس، مشروعیت قانون نه از اخلاق و منابع سنتی و نه از عقلانیت ابزاری، بلکه از یک روند قانونگذاری دموکراتیک ناشی می‌شود. با توجه به این زمینه‌ها است که پژوهش پیش رو در تلاش است با اتکا به رهیافتی متن‌محور^۲ و از منظری فلسفی به توصیف نظریه مشروعیت قانون در جوامع متکثر کنونی از نگاه هابرماس و تنویر راهکار وی در ارتباط با چگونگی تحقق مشروعیت قانون و نظام حقوقی مشروع نائل شود. به همین سبب ابتدا به طرح نظرات هابرماس در مورد قانون به مثابه محور همبستگی اجتماعی پرداخته و سپس با تأکید بر نارسایی‌های سنت‌های فلسفه سیاسی در این زمینه می‌کوشیم راهکارهای عملی تحقق چنین اندیشه‌ای را به نمایش بگذاریم.

۱. قانون و همبستگی اجتماعی

محور نظریه اجتماعی هابرماس که در کتاب «نظریه کنش ارتباطی» ارائه شده، تحلیل فرآیند عقلانی شدن جوامع مدرن و آسیب‌شناسی آن است. این تحلیل از فرآیند عقلانی شدن نشان می‌دهد که چگونه جوامع مدرن تا این پایه متکثر شده‌اند. بر اساس این تحلیل، فرآیند عقلانی شدن به طرق مختلف باعث ایجاد منافع و

1. Habermas, Jürgen, *The Theory of Communicative Action Volume 1: Reason and the Rationalization of Society*. (Boston: Beacon Press, 1984) & *The Theory of Communicative Action. Vol2, Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason*. Translated by Thomas McCarthy. (Boston: Beacon Press, 1987).

۲. رویکرد متن‌گرا یا (Textual Approach) رویکردی در حوزه شناخت اندیشه سیاسی است که با تأکید بر خودبستگی متن، مطالعه مستقل و کنکاش در متون نوشته شده توسط اندیشمندان را سر لوحه پژوهش خود قرار می‌دهد.

ارزش‌های مختلف و حتی متعارض میان اعضای جامعه مدرن شده است (مکارتی، ۱۹۸۵: هفدهم). در چنین جامعه تکثری که گاه با خطر فروپاشی مواجه می‌شود جستجوی عاملی برای حفظ همبستگی اجتماعی ضروری می‌نماید. هابرماس چارچوب مفهومی ارائه شده در این اثر را با یک نظریه کنش آغاز می‌کند و سپس بر مبنای این بحث، میان دو شکل از همبستگی در جوامع مدرن، یعنی همبستگی اجتماعی و همبستگی سیستمی تمایز می‌گذارد. این تمایز مبتنی بر تحلیل وی از دو گونه کنش اجتماعی، یعنی «کنش راهبردی»^۱ و «کنش ارتباطی»^۲ است. بر مبنای این تقسیم، کنشگران، هنگام انجام این دو نوع کنش در عرصه‌های اجتماعی، از سازوکارهای متفاوتی برای هماهنگ کردن سمت‌گیری‌های کنش فردی‌شان به منظور دوری از نزاع استفاده می‌کنند. نزد هابرماس این دو سازوکار متفاوت برای هماهنگ‌سازی کنش، همچنین نشان‌دهنده دو شکل از همبستگی مرتبط با اجتماع نیز می‌باشند (هابرماس، ۱۹۸۵: ۱۵۳).

اما نظریه حقوقی و دموکراتیک هابرماس که بعدها در کتاب «میان واقعیت و هنجار» ارائه شد به دنبال یافتن عاملی، در کنار کنش ارتباطی، برای حفظ همبستگی اجتماعی در جوامع مدرن متکثر است. این عامل برای وی «قانون» و به طور خاص «قانون موضوعه مدرن» است. به باور هابرماس «قانون وارد کار می‌شود تا شکاف‌های کارکردی در نظام‌هایی را که از ظرفیت یکپارچگی‌شان بیش از حد استفاده شده پر کند» (لسناف، ۱۳۸۵: ۴۱۸). با این شرط که قانون برآمده از فرایندی دموکراتیک باشد. به گفته وی:

«مرجع این راهبرد تعلیلی، قانون اساسی است که آن را خود شهروندان به هم پیوسته، وضع می‌کنند و نه اهلی کردن قوه دولت موجود. این قوه دولت باید تازه از راه وضع قانون اساسی دموکراتیک پدید آید. این قوه دولت، سازمان یافته و تا معز و استخوان حقوقی شده است، به طوری که حق در قوه سیاسی بی‌هیچ کم‌وکاستی رسوخ کرده است» (هابرماس، ۱۳۸۹: ۶۸).

علاوه بر این، در این کتاب هابرماس به دغدغه‌های پیشین خود پیرامون حوزه عمومی، تبادل نظر عمومی و رابطه میان کنش ارتباطی و سیستم نیز بازمی‌گردد. پیش‌تر هابرماس در کتاب «بحران مشروعیت» (۱۹۷۳) در توصیف وضع موجود بر

این مسئله تأکید کرده بود که جوامع متأخر به شدت در معرض بحران مشروعیت قرار دارند و این تهدید وجود دارد که توده مردم از وفاداری خود دست بشویند و دیگر انگیزه‌ای برای ادامه حمایت از آن نداشته باشند (رک هابرماس، ۱۳۸۰). اما در این اثر به عنوان راهکاری برای حل مسئله بر آن است که «در جوامع مدرن، قانون تنها در صورتی می‌تواند نقش تثبیت‌کننده انتظارات رفتار را داشته باشد که ارتباط درونی خود را با نیروی همبسته‌کننده اجتماعی کنش ارتباطی حفظ کند» (هابرماس، ۱۹۹۶: ۸۴). به تعبیری دیگر، قانون اگرچه بخش ضروری سیستم اقتصادی و اجرایی است اما در دموکراسی‌ها می‌تواند بر اساس توافق، مبتنی بر زیست‌جهان باشد (تورمی، ۱۳۹۰: ۲۶۵). قانون می‌تواند سد دموکراتیکی باشد که از دست‌اندازی اقتضانات سیستم به زیست‌جهان جلوگیری کند.

۲. دو سازوکار هماهنگی کنش و همبستگی جامعه

در اندیشه‌های هابرماس، دو مفهوم «کنش اجتماعی» و «نظم اجتماعی» ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند. او پرسش «چگونه کنش اجتماعی ممکن است؟» را روی دیگر پرسش «چگونه نظم اجتماعی ممکن است؟» می‌داند. بر این اساس می‌توان پرسش نظم اجتماعی را به دو سؤال جزئی دیگر تبدیل کرد: اول اینکه افراد چگونه یک جامعه را سازمان‌دهی می‌کنند؟ یا به عبارتی دیگر، چگونه یک جامعه همبسته می‌شود؟ دوم اینکه چگونه افراد یک جامعه با هم همکاری می‌کنند؟ یا به عبارت دیگر چگونه کنشگران عقلانی کنش‌هایشان را هماهنگ می‌کنند به گونه‌ای که از نزاع دور باشد؟ بنابراین پرسش «چگونه نظم اجتماعی ممکن است؟» را می‌توان به دو پرسش «چگونه همبستگی جامعه ممکن است؟» و «چگونه هماهنگی کنش ممکن است؟» تجزیه کرد.

از دیدگاه هابرماس موفقیت یا شکست هر کنشی بسته به این است که آیا آن کنش در هماهنگی با کنش دیگری یا پاسخی که مخاطب یک کنش به کنش اصلی می‌دهد قرار دارد یا نه. سازوکاری که از طریق آن، کنش‌های دو کنشگر با هم سازگار می‌شوند را می‌توان «سازوکار هماهنگی کنش» نامید. به باور هابرماس دو کنشگر زمانی در هماهنگی با هم دست به عمل می‌زنند که «فهم مشترک» یا «تفسیر مشترکی از موقعیت» داشته باشند (هابرماس، ۱۹۸۴: ۳۰۸-۳۰۷). دو شیوه برای ایجاد فهم مشترک وجود دارد: ایجاد فهم مشترک توسط تأثیر یا توسط اجماع. یک کنشگر ممکن است بر مخاطب خود تأثیر بگذارد تا او را به داشتن باوری

خاص و اदार کند که به نفع او است. هابرماس این سازوکار هماهنگی کنش‌ها را «تأثیر» می‌نامد. برای مثال این کار می‌تواند از طریق فریب، تشویق یا تهدید صورت گیرد (هابرماس، ۱۹۸۵: ۱۵۳). شیوه دیگر برای هماهنگی کنش، اجماع در معنای دقیق خود است. در اینجا اجماع به فرآیند کسب باور یا فهم مشترک درباره چیزی در جهان از طریق بحث آزاد اشاره دارد. این معنای اجماع باید یک ویژگی بارز داشته باشد و آن «ابتنای آن بر تصدیق میان‌فردی دعاوی اعتبار نقدپذیر است» (هابرماس، ۱۹۸۵: ۱۵۳). اجماعی که باید از طریق بحث آزاد به دست آید را نمی‌توان با استفاده از زور یا تأثیر آشکار یا پنهان به دست آورد. به عبارت دیگر تأثیر و اجماع دو سازوکار مانع‌الجمع برای هماهنگی کنش‌ها هستند.

تأثیر و اجماع به عنوان دو سازوکار هماهنگی کنش، با دو شکل از همبستگی جامعه در جوامع مدرن مرتبط است. این دو شکل همبستگی جامعه عبارتند از: «همبستگی اجتماعی» و «همبستگی سیستمی». در همبستگی اجتماعی نظام کنش از طریق اجماع همبسته می‌شود، خواه اجماع مبتنی بر هنجار و یا اجماع ارتباطی؛ در حالی که در همبستگی سیستمی نظام کنش‌ها از طریق جهت‌دهی غیرهنجاری تصمیمات فردی که به شکلی فردی هماهنگ نشده‌اند همبسته می‌شود. دو وسیله همبستگی سیستمی عبارت از بازار (پول) و قدرت اجرایی است (هابرماس، ۱۹۸۷: ۱۵۰).

در ابتدای کتاب «میان واقعیت و هنجار» هابرماس به بیان این امر می‌پردازد که قانون و به ویژه «قانون موضوعه مدرن»، امری محوری در جوامع امروزی است (هابرماس، ۱۹۹۶: ۷). چرا که در این جوامع، قانون این موقعیت محوری را به دست می‌آورد که کارکرد همبستگی اجتماعی را به انجام رساند. آن هم در وضعیتی که سایر عوامل ایجاد همبستگی دیگر نمی‌توانند باعث همبستگی جوامع مدرن شوند. از نظر هابرماس قانون مدرن باعث حفظ یکپارچگی اجتماعی می‌شود که با خطر مواجه شده است. این مسئله را وی اینگونه بیان می‌کند:

یکپارچگی - سومین منبع همبستگی جامعه در کنار پول و قدرت اجرایی - به صورت غیرمستقیم ناشی از قانون است. قانون همزمان با ایجاد تعادل میان انتظارات رفتاری، از روابط متقارن حاملان حق‌های فردی در شناسایی متقابل یکدیگر حفاظت می‌کند. این شباهت‌های ساختاری میان قانون و کنش ارتباطی نشان‌دهنده آن است که چرا گفتمان‌ها و بنابراین شکل‌های بازانديشانه کنش

ارتباطی نقشی سازنده در ایجاد و اعمال هنجارهای حقوقی بازی می‌کنند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۴۴۹-۴۴۸).

اما از چه طریقی قانون از یکپارچگی اجتماعی محافظت می‌کند؟ پاسخ اینکه قانون همانند کنش ارتباطی می‌تواند بوسیله هماهنگی کنش، یعنی متعادل کردن انتظارات رفتاری، از یکپارچگی اجتماعی محافظت کند. طبق نظر هابرماس، قانون، کنش‌ها را از دو طریق هماهنگ می‌کند؛ از سویی به کنشگران به عنوان مخاطبان قانون اجازه می‌دهد تا تبعیت از قانون را یا با رویکردی عینی و یا رویکردی کنشی بپذیرند. تبعیت از قانون با رویکردی عینی به کنشگر این امکان را می‌دهد تا هنجارهای حقوقی را به عنوان محدودیت‌های قهری در مقابل کنش خود و دیگران ببیند و به گونه‌ای عقلانی - هدفمند نتایج تخطی‌های ممکن از آن را محاسبه کند. این رویکرد با «همبستگی سیستمی» متناسب است. از سوی دیگر در تبعیت از قانون با رویکردی کنشی، هنجارهای حقوقی برای کنشگران محصول اجتماعی میان همه شهروندان یک جامعه و به صورتی مشروع و برابر برای همه آنها لازم‌الاجرا است. این رویکرد متناسب با «همبستگی اجتماعی» است. این دو شیوه هماهنگی کنش‌ها توسط شیوه‌های دوگانه اعتبار حقوقی، یعنی پذیرش عملی و پذیرش عقلانی یا مشروع، ممکن می‌شود (هابرماس، ۱۹۹۶: ۳۲-۳۰). نگرش به قانون به مثابه امری که محصول اجماع همه شهروندان جامعه است متضمن آن است که یک روند قانونگذاری موجود باشد که امکان مشارکت همه شهروندان در آن ممکن باشد. در این نقطه از اندیشه هابرماس قانون، دموکراسی و نظریه گفتمان با هم تلاقی می‌کنند؛ به این نحو که به باور او تا زمانی که مشروعیت قانون از درون فرآیندی دموکراتیک بیرون بیاید، قانون با دموکراسی دارای ساختار ارتباطی مشترکی است. برای هابرماس این ساختار ارتباطی منبع یکپارچگی اجتماعی است. در اینجا ذکر این نکته ضروری است که مفهوم قانون در اندیشه‌های هابرماس در حد فاصل دو اثر «نظریه کنش ارتباطی» و «میان‌واقعیت و هنجار» دچار دگرذیسی مهمی می‌شود و اصلی‌ترین شاخصه این تحول دیدگاه، به رابطه میان قانون و کارکرد همبستگی اجتماعی مربوط می‌شود. در حالی که «نظریه کنش ارتباطی» هابرماس، تنها به ارتباط میان قانون و همبستگی سیستمی در جوامع مدرن اشاره می‌کند؛ در کتاب «میان‌واقعیت و هنجار» تحلیل ارتباط میان قانون و همبستگی اجتماعی نقطه آغاز نظریه حقوقی و دموکراتیک هابرماس است. به طور کلی در کتاب «نظریه کنش ارتباطی» نگاه هابرماس به قانون و دموکراسی

موجود منفی است. او دموکراسی فعلی را روند ایجاد «وفاداری توده» می‌داند؛ روندی که باعث بی‌اثر شدن یا انحراف مشارکت سیاسی از یک روند تکوین اراده به روند سربازگیری برای نیروهای مقام حاکم می‌شود (هابرماس، ۱۹۸۷: ۳۴۷-۳۴۴). از سوی دیگر قانون موجود در جوامع مدرن، امکان‌هایی را برای استعمار زیست‌جهان توسط سیستم از طریق مقررات‌گذاری در حیطه‌هایی از کنش در درون زیست‌جهان، مانند خانواده و مدرسه، فراهم کرده است. وی این نوع مقررات‌گذاری زیست‌جهان را «حقوقی‌سازی»^۱ می‌نامد و آن را یکی از شکل‌های استعمار زیست‌جهان توسط نظام‌ها می‌داند (هابرماس، ۱۹۸۷: ۳۷۳-۳۵۶)؛ اما در کتاب «میان واقعیت و هنجار» دیگر صحبتی درباره حقوقی‌سازی به میان نمی‌آید. در این اثر دیدگاه هابرماس درباره قانون تغییر می‌کند و از برداشتی منفی به یک تلقی مثبت تبدیل می‌شود؛ به نحوی که آن را از زاویه تضمین آزادی و همبستگی اجتماعی می‌بیند. به دلیل این تغییر است که برخی معتقدند که دیدگاه وی درباره جوامع مدرن را دیگر نمی‌توان انتقادی دانست (مارچ، ۲۰۰۱: ۶۰-۴۹). اما به باور ما از زاویه دیگری می‌توان این تغییر را تنها تغییری در محل تأکید دانست. در کتاب «نظریه کنش ارتباطی»، هابرماس بر هر دو جنبه محدودکنندگی آزادی و تضمین‌کنندگی آزادی قانون تأکید می‌کند (هابرماس، ۱۹۸۷: ۳۶۲-۳۵۷ و ۳۶۷-۳۶۶) و تأکید وی بیشتر بر جنبه محدودکنندگی آزادی قانون است یا به عبارتی دیگر بحث او توصیفی است. اما در کتاب «میان واقعیت و هنجار»، از آنجا که وی قصد دارد به بازتفسیر ارتباط میان قانون و همبستگی اجتماعی بپردازد، قانون توجه خود را بر جنبه تضمین‌کننده آزادی قانون قرار می‌دهد و بحث او درباره قانون جنبه هنجاری به خود می‌گیرد.

۳. مشروعیت قانون از نگاه هابرماس

همانطور که گفته شد توجه ویژه هابرماس به مسئله قانون به دلیل نقشی است که قانون در سازمان‌دهی نظم اجتماعی مدرن دارد. نظم اجتماعی در جهان مدرن، از طریق اقتدار دولتی سازمان‌دهی می‌شود و قدرت حکومت به وسیله ایجاد و اجرای قوانین موضوعه تجلی می‌یابد. دولت‌های مدرن برای آنکه نشان دهند حق داشتن چنین اقتداری و استفاده از آن را دارند تلاش می‌کنند تا عموم مردم را متقاعد کرده

که اقتدار و اعمال‌شان مشروع است. به سخن دیگر، دولت‌ها به شیوه‌ای عمل می‌کنند که نشان دهند دارای قدرت و اعتباری هستند که دربردارنده بنیادی مشروع برای ایجاد قوانین و مقررات در قلمرو فعالیت انسانی به عنوان نتیجه مستقیم حق آنها در مقام حاکم قانونی است.

به اعتقاد هابرماس اعتبار و مشروعیت قانون مدرن را باید در سویه‌های هنجاری آن و همچنین روندهای ایجاد قانون در جوامع مدرن جستجو کرد. این هنجارها که دارای پشتوانه دولتی از طریق ضمانت اجراها هستند و از طریق روندهای تصمیم‌سازی قانون‌گذاران ایجاد شده‌اند، باید خودآیینی شهروندان را پاس بدارند. خودآیینی شهروندان از خودآیینی خصوصی و عمومی آنها تشکیل شده است. خودآیینی خصوصی دربردارنده توانایی فرد برای پیگیری منافع و اهداف شخصی و شکوفایی استعدادهای فردی به دور از دخالت بیرونی است. خودآیینی عمومی نیز افراد را توانا می‌سازد تا به صورت جمعی در روندهای سیاسی برای تحقق خودمختاری و سامان‌دهی جمعی جهان اجتماعی که در آن قرار دارند مشارکت کنند. بنابراین دولت باید برای دستیابی به مشروعیت، هنجارهایی را توسعه بخشد که توانایی شهروندان برای پیگیری منافع شخصی‌شان را تضمین می‌کند. علاوه بر این برای تحقق خودآیینی عمومی، این قوانین باید نتیجه استفاده جمعی شهروندان از خودآیینی عمومی در روندهای دموکراتیک خودمختار باشند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۴۴۷).

با این تفاسیر «مشروعیت قانون» زمانی به دست می‌آید که اولاً دولت قوانینی را اعمال کند که خودآیینی خصوصی را تضمین می‌کند و از این طریق شهروندان را قادر سازد که منافع شخصی خود را پیگیری کنند؛ و دوم اینکه شهروندان از قانونی که محصول پیگیری خودمختاری آنان و به کار بستن خودآیینی عمومی‌شان است بر پایه احترام به قانون تبعیت کنند. مشخص است که این سازمان‌دهی‌ها مستلزم استفاده از قانون موضوعه و دخالت دولت در زندگی و روابط شهروندان است. به همین سبب این پرسش نیازمند پاسخ است که آیا درگیر شدن در چنین سازمان‌دهی و دخالت در زندگی افراد و گروه‌ها توسط حاکمیت، مشروع است یا خیر؟ پیش از این گفته شد که دولت مدرن مدعی این مشروعیت است و به هنگام درگیر شدن در این فعالیت‌ها این پیش فرض را دارد که صاحب چنین حقی است. اما اینکه آیا این پیش فرض صحیح است یا نه محل پرسش است. هابرماس معتقد است که در جوامع پیشامدرن بنیاد حاکمیت سیاسی بر فهم متافیزیکی از جهان اجتماعی و

طبیعی قرار داشت و مشروعیت خود را از آن منابع کسب می‌کرد. اما چنین فهمی از جهان، دیگر هدایت‌گر جوامع مدرن متکثر نیست. امروزه مشروعیت اعمال و قوانین دولتی دیگر نمی‌توانند مبتنی بر دیدگاه‌های متافیزیکی باشد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۴۴۸). تحت این شرایط مشروعیت هنجارهای قانونی نمی‌تواند مبتنی بر جهان‌بینی‌های متافیزیکی خاص و یا ناشی از روندی قانونی باشد که برخاسته از عقلانیت ابزاری محض است.

بنابراین باید پذیرفت که قانون مدرن با بحران مشروعیت مواجه شده است؛ چرا که این قانون با پیشرفت مدرنیته، بنیان قدسی خود را از دست داده و به همین سبب نیازمند یافتن منبع مشروعیت‌بخش جدیدی است. هابرماس در این مسیر مدعی است که شکل خاصی از عقلانیت، یعنی عقلانیت ارتباطی توانایی این را دارد که جایگزین بنیان‌های قدسی پیشین قانون شود و قانون مدرن را مشروع گرداند (راسموسن، ۱۹۹۶: ۳۱). هابرماس عقلانیت ارتباطی را به عنوان منبعی مشروع برای تکوین باور می‌داند. عقلانیت ارتباطی، می‌تواند قانون مدرن را از طریق گسترش تفاهم مشترکی که همراه با نهادینه شدن هنجارهای بازتابنده فهم مشترک است مشروع گرداند. بنابراین در وضعیتی که قانون موضوعه دیگر نمی‌تواند مشروعیت خود را از یک قانون اخلاقی برتر کسب کند، عقلانیت ارتباطی می‌تواند کارکرد مشروعیت‌بخشی به قانون مدرن را به عهده گیرد و این امر تنها از طریق یک روند عقلانی تکوین اراده و باور صورت می‌گیرد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۴۵۷). به سخن دیگر از نظر هابرماس عقلانیت ارتباطی، به قانون مدرن مشروعیت می‌بخشد و این کار زمانی صورت می‌گیرد که قانون به عنوانی مکانیسمی فهمیده شود که قدرت ارتباطی را تبدیل به قدرت اجرایی می‌کند.

برای فهم ارتباط نظری که هابرماس میان مفاهیم «عقلانیت ارتباطی»، «قدرت ارتباطی» و «قدرت اجرایی» در طرح خود برای مشروعیت قانون برقرار می‌کند، باید ابتدا هر یک از آنها را به صورت مستقل بررسی کرد. عقلانیت ارتباطی اشاره به حالت آرمانی توانش‌های زبانی برای ایجاد تفاهم متقابل بر بستری عقلانی میان شهروندان دارد. این نظریه توصیف‌کننده آن نیروی همبسته‌کننده اجتماعی است که از روندهای عقلانی و غیراجباری دستیابی به تفاهم ناشی می‌شود. از طریق استفاده از زبان، افراد «دعای اعتباری»^۱ را مطرح می‌کنند که در معرض ارزیابی عقلانی

هستند. به باور هابرماس فهم مشترک می‌تواند از طریق این دعاوی اعتباری شکل بگیرد و بر مبنای یک ارزیابی عقلانی مورد قضاوت قرار گیرد. اگر این فهم مشترک به صورتی عقلانی موجه باشد، سایرین نیز می‌توانند این اعتبار را تصدیق کنند. قدرت ارتباطی عبارت از تأثیرات موقعیت‌ها، هنجارها و باورهای شکل گرفته بر بنیادی ارتباطی، بر روی اعمال و نهادها است. در ارتباط با بحث حاضر، قدرت ارتباطی، بازتاب بینش‌ها و تدابیر به دست آمده از طریق گفت‌وگو است که امکان تأثیر بر رفتار افراد و اعمال نهادها را دارد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۴۸۴). در این صورت عقلانیت ارتباطی و قدرت ارتباطی مستقیماً به هم مرتبط هستند.

«گفت‌وگوی عمومی به عنوان روند تکوین اراده و باور تنها یک عمل شناختی نیست، بلکه دلایل و براهینی را برمی‌انگیزد که دربردارنده منافع، ارزش‌ها و هویت‌های شهروندان است. گفت‌وگوی سیاسی برای شهروندان منبع انگیزش و اراده است. بدین طریق گفت‌وگوی عمومی، قدرتی ارتباطی را ایجاد می‌کند که تأثیری واقعی بر روندهای تصمیم‌سازی رسمی و اعمالی که نشان‌دهنده تجلی نهایی و نهادین اراده سیاسی است دارد» (هابرماس، ۱۹۹۶: بیست و هفت).

سرانجام، قدرت اجرایی اشاره به استفاده از ابزار حقوقی برای تبدیل باور و اراده به قانون و ایجاد تصمیمات قانونی الزام‌آور دارد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۳۴). قدرت اجرایی، جامعه را توانا می‌سازد تا نیروی همبسته‌کننده و توان قانون در هماهنگ کردن کنش‌ها را به منظور نهادین کردن نتایج روندهای تکوین اراده و باور به کار گیرد. بنابراین از طریق این زنجیره مفاهیم، مشاهده می‌کنیم که عقل ارتباطی توان مشروعیت بخشیدن به قانون مدرن را با استفاده از ایجاد اجماعی در میان شهروندان درباره یک هنجار خاص دارد. استفاده از عقل ارتباطی به صورت بالقوه می‌تواند منجر به پیدایش و تحول تفاهمی مشترک شود و حاصل این روند قدرتی ارتباطی است که می‌تواند بر اعمال و نهادها تأثیر بگذارد. در آخر و در مرحله قانونگذاری، نهادهای سیاسی می‌توانند با استفاده از ابزار حقوقی، قوانین و هنجارهایی را ایجاد کنند که بازتابنده این تفاهم مشترک میان شهروندان باشند.

به سخنی دیگر در فرآیند ارتباط، افراد دعاوی و استدلال‌هایی را مطرح و از آن دفاع می‌کنند تا موضعی خاص را بیان کنند. در روند استدلال عقلانی، برای طرفین امکان آن فراهم می‌شود که نقاط ضعف و قوت موقعیت‌های مختلف را درک کرده و در نتیجه ممکن است که طرفین این بحث به اجماعی در خصوص هنجارهای متنازع‌فیه برسند. این تفاهم‌ها زمانی که درباره تکالیف شهروندان باشد می‌تواند از

طریق قانون نهادینه شود. این امر مادامی که هنجارهای ضمانت شده توسط قانون، انعکاس وضعیت‌های گفتمانی تثبیت شده آنها باشد باعث می‌شود تا شهروندان خود را به عنوان موجدین قانون بازشناسند. قانون مدرن می‌تواند مشروعیت خود را از همین طریق به دست آورد، چرا که همه کسانی که از این قوانین متأثر می‌شوند می‌توانند بر مبنای گفت‌وگوهای عقلانی که امکان رضایت از هنجارها را برای شهروندان فراهم می‌کنند توسط آن هنجارها مکلف شوند. ایده محوری هابرماس در نظریه حقوقی‌اش همین گفت‌وگوهای عقلانی و جمعی با هدف حل و فصل تعارضات است که می‌تواند منبعی پسمتافیزیکی برای مشروعیت قانون باشد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۴۴۹).

نکته کلیدی در رابطه با توانایی عقلانیت ارتباطی برای مشروعیت‌بخشی به قانون مدرن این است که به افراد اجازه می‌دهد تا تفاهمی را در خصوص هنجارهای مورد نزاع از طریق دلیل‌آوری (ارائه دلیل) و روندهای دموکراتیک شکل دهند و این امکان را برای آنها فراهم می‌کند تا از قوانین و هنجارها بر مبنای تأملی عقلانی درباره محتوا و ماهیت آنها تبعیت کنند. دلیل‌آوری، فضایی را فراهم می‌آورد که افراد در آن به شیوه‌ای عقلانی مشخص می‌کنند که طی چه فرایندی باید و ممکن است که به تفاهمی درباره درستی هنجارها دست یابند و از آن هنجارها نه صرفاً به دلیل اجبار، بلکه به دلیل پذیرش عقلانی آنها تبعیت کنند.

استفاده هابرماس از مفاهیم عقلانیت ارتباطی، قدرت ارتباطی و قدرت اجرایی در تأملات نظری‌اش درباره مشروعیت به وضعیتی می‌انجامد که در آن تمام بار مشروعیت بر دوش روند دموکراتیک نهاده می‌شود. با توجه به این واقعیت که تأملات هابرماس درباره مشروعیت دربرگیرنده پرسش‌هایی درباره مشروعیت سیاسی و حقوقی و یا به عبارتی دیگر نهادینه‌سازی قانونی هنجارهای مشروع است، نظریه‌اش از محدوده اصل گفتمان فراتر می‌رود. در واقع اصل دموکراسی نیز دارای اهمیتی برابر با پرسش‌های مشروعیت حقوقی در نظریه هابرماس است. اصل دموکراسی ارائه‌دهنده مبنایی مفهومی از روندهای سیاسی و عقلانی تکوین اراده و باور است که مجرای را فراهم می‌آورد که از طریق آن نتایج حاصل شده از این روندها می‌توانند بیان و اجرا شوند. اصل دموکراسی، اصل گفتمان را از طریق نظامی از حق‌ها و مشارکت برابر در روندهای ارتباطی و قانونگذاری، به صورت قانونی نهادینه می‌کند. از آنجا که اصل دموکراسی اصل گفتمان را نهادینه می‌کند، در نتیجه روند قانونگذاری نیز مشروعیت می‌یابد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۲۱). به بیان

هابرماس:

اصل دموکراسی باید روندی برای قانونگذاری مشروع ایجاد کند. به ویژه آنکه اصل دموکراسی مقرر می‌کند که فقط آن قوانینی می‌توانند ادعای مشروعیت داشته باشند که دربردارنده رضایت شهروندان در یک روند گفت‌وگویی قانونگذاری باشند که به صورتی قانونی ایجاد شده‌اند. به بیانی دیگر، این اصل تبیین‌کننده معنای کنشی عمل خودسامان‌بخشی اشخاص حقوقی است که یکدیگر را به عنوان اعضای آزاد و برابر اجتماعی بازمی‌شناسند که به طور ارادی به آن پیوسته‌اند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۱۰).

بنابراین عقلانیت ارتباطی، اصل گفتمان و اصل دموکراسی می‌توانند قانون مدرن را از طریق ایجاد تفاهم مشترک درباره هنجارها و نهادینه کردن این تفاهم‌ها بوسیله قانون مشروع کنند. در نتیجه جوامع سیاسی مدرن می‌توانند به صورتی مشروع از طریق ایجاد و نهادینه کردن باورهای مشترک در روندهای گفت‌وگویی باز، امور خود را سامان داده و جوامع خود را سازمان‌دهی کنند.

۴. تقابل و نارسایی‌های سنت‌های فلسفه سیاسی

در طرح خود برای برآوردن الزامات مشروعیت سیاسی از طریق نهادینه‌سازی اصل گفتمان، هابرماس توانسته است تا به شکلی موفق و همزمان از مفاهیم و اصول سیاسی که در حیات تاریخی‌شان در تقابل با یکدیگر صورت‌بندی شده بودند استفاده کند. نظام حق‌ها که ایجادکننده مؤلفه‌های مشارکت‌گفتمانی است مبتنی بر اصول خودآیینی خصوصی است. در مقابل، شرایطی که مشارکت مناسب و کافی در روندهای گفت‌وگو را فراهم می‌کند مبتنی بر اصول خودآیینی عمومی است. لازمه دستیابی به مشروعیت سیاسی ضمانت و توجه به خودآیینی خصوصی و عمومی به شکلی برابر و بدون تعارض است. این امر به دلیل آن است که مشروعیت حقوق مدرن تنها از طریق به‌کار بستن مناسب روندهای گفت‌وگویی تکوین باور و اراده به دست می‌آید. در گامی مهم، هابرماس با به‌کارگیری همزمان اصول خودآیینی خصوصی و عمومی اصل گفتمان را نهادینه و مشروعیت را تضمین می‌کند و تعارض تاریخی این دو مفهوم با یکدیگر را مرتفع می‌سازد.

در سراسر تاریخ نظریه سیاسی، همواره نظریه‌پردازان یکی از این اصول را بر دیگری برتری داده و تأکید بیشتری بر آن کرده‌اند، در حالی که از نظر هابرماس

تضمین مشروعیت مستلزم تأکید و حساسیت برابر نسبت به هر دو اصل خودآیینی خصوصی و عمومی است. برای مثال نظریه‌پردازان لیبرال در پی ایجاد حاکمیت قانون مشروعی هستند که بر حقوق بشر فردی تأکید دارد و خودآیینی خصوصی را تضمین می‌کند که برای شهروندان امکان پیگیری منافع شخصی و تحقق نفس را با کمترین دخالت از بیرون فراهم کند. در مقابل جمهوری خواهان مدنی بر حاکمیت عمومی تأکید کرده و در پی ایجاد روندهایی هستند که خودآیینی عمومی شهروندان را تضمین می‌کنند و از این طریق تکوین خود به صورتی جمعی را از طریق قاعده دموکراتیک اکثریت ممکن می‌سازد (هابرماس، ۱۹۹۸: ۸۹).

نظریه لیبرالیسم کلاسیک که بر خودآیینی خصوصی و حرمت حقوق بشر تأکید می‌کند، دربردارنده این باور است که نظامات اجتماعی باید بیشترین میزان ممکن آزادی را برای همه شهروندان‌شان فراهم آورند. آزادی در اینجا به معنای نبود موانع تعدی است که ممکن است یک شخص را از پی جویی اراده‌اش بازدارد. بنابراین، مفهوم لیبرالی حقانیت سیاسی با اصولی تعریف می‌شود که به افراد اجازه می‌دهد تا به صورتی مستقل و شخصی اهداف خود را که تنها مبتنی بر نفع شخصی است پی بگیرند (کانوی، ۱۹۹۵: ۱۰). این مفهوم از حقانیت سیاسی مستقل از روندها است؛ به این معنا که شهروندان برای تعیین آنچه از نظر سیاسی درست یا نادرست است نیاز نیست که روندی سیاسی را طی کنند. همچنین در نظریه‌های لیبرال لازم نیست که شهروندان حقوق بشر را به عنوان امری معتبر شناسایی کنند. نظریه لیبرال تلاش کرده است تا برای حقوق بشر بنیادی فراهم کند که بتوان از طریق آن در غیاب هر نوع روند سیاسی یا نظام قانونی، حقوق بشر را موجه کرد. حقانیت سیاسی در این معنا با التزام قانونگذار به رعایت روند قانونگذاری مشخصی حاصل نمی‌شود و با هیچ روند مشابه دیگری تعریف نمی‌شود. در عوض اصلی‌ترین دغدغه نظریه حقوق بشر لیبرال، کمترین مداخله دولت در خودآیینی خصوصی فرد است.

بنابراین در این دیدگاه حقوق بشر مستقل از روندهای قانونگذاری و خروجی‌های این روند در نظر گرفته می‌شود. همچنین حقوق بشر و محتوای آن دربردارنده رضایت و پذیرش مردم یا قانونگذار برای به وجود آمدن و معتبر دانسته شدن نیست. حقوق بشر سستی لیبرال بر اصل اخلاقی خودآیینی فرد مبتنی می‌شود، بر مبنای کرامت فردی مشروع می‌شود و به صورت طبیعی و پیشاسیاسی محقق می‌شود. ویژگی طبیعی و پیشاسیاسی حقوق بشر در این دیدگاه برای محدود کردن حیطه صلاحیت و اقتدار قانونگذار و موجه کردن محدودیت‌ها بر اراده حاکم به

کار گرفته می‌شود. بر طبق نظریه حقوق بشر لیبرال قوانین حاکم به این معنا محدود و کنترل می‌شوند که باید مطابق مقتضیات مربوط به کرامت فردی و خودآیینی‌اش باشند که توسط طبیعت انسانی معین شده و در حقوق بشر مجسم می‌شود. بنابراین قوانین تا جایی معتبر دانسته می‌شوند که خودآیینی طبیعی و اخلاقی فرد را خدشه‌دار نکند. توانایی مشروع برای مداخله در حقوق بشر فردی و رای اقتدار مشروع دولت دانسته می‌شود. حق‌ها برتر از اقتدار سیاسی دانسته شده و در نظم سلسله‌مراتبی جهان در بالای سیاست و رژیم‌های سیاسی نشانده می‌شود. برای مثال لاک استدلال می‌کند که «بر مبنای «وضع طبیعت» و قانون طبیعت هیچ کس نباید به حیات، سلامتی، آزادی یا مالکیت دیگری تعرض کند» (لاک، ۱۹۸۱: ۳۷۲). این دیدگاه بر اهمیت خودآیینی خصوصی انسان و حق پی‌جویی منافع شخصی تأکید می‌کند.

در مقابل نظریه‌پردازان لیبرال، جمهوری‌خواهان مدنی بر خودآیینی عمومی شهروندان تأکید می‌کنند. برای این دسته از نظریه‌پردازان، حقانیت سیاسی با برپایی رژیمی که مشخصه‌اش عاملانی در بند نفع شخصی است که به طور خصوصی اهداف خویش را مستقل از منافع عموم دنبال می‌کنند تحقق نمی‌یابد. جمهوری‌خواهان مدنی از مفهومی از حقانیت سیاسی که مبتنی بر روندها است دفاع می‌کنند. آنها معتقدند که روندهای قانونگذاری دموکراتیک، هنگامی که افراد به صورتی به هم پیوسته مشارکت کرده و خودآیینی عمومی‌شان را در پی‌جویی منافع مشترک دنبال کنند و یک اراده اکثریت مشترک را شکل دهند، به تمامی می‌توانند قوانین را مشروع گردانند (پتی، ۱۹۹۷: ۱۸). این روندهای سیاسی دموکراتیک ضرورتاً در مقابل روند پی‌جویی مداوم و خصوصی منافع شخصی توسط افراد است، چرا که مستلزم سمت‌گیری به سوی خیر عمومی هستند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۸۴). در قالب این مفهوم از حقانیت سیاسی، مشروعیت تنها می‌تواند از سوی حاکم اعطا شود. هیچ چیز نمی‌تواند اراده اکثریت را از پیش تعیین، محدود یا به چیزی ملزم گرداند. تنها اموری که از روندهای دموکراتیک ناشی می‌شوند و نتیجه اعمال خودآیینی عمومی هستند را می‌توان معتبر دانست.

کانون توجه نظریه‌پردازان کلاسیک جمهوری‌خواه تنها معطوف به خودآیینی عمومی شهروندان و حاکمیت هنجارهایی بود که در روندی سیاسی ایجاد شده‌اند و چندان دل‌مشغول توانایی افراد در پی‌جویی منافع شخصی‌شان نبودند. برتری دولت و روندهای سیاسی آن را می‌توان در آثار نظریه‌پردازان سیاسی کلاسیکی

همچون ارسطو و ژان‌ژاک روسو مشاهده کرد. ارسطو مدعی است که حاکمیت دولت بر فرد جلوه‌ای از طبیعت است. وی تصریح می‌کند که فرد برای بقا ضرورتاً نیازمند دولت است. «دولت از نظر طبیعی مقدم بر خانواده و فرد است، چرا که کل ضرورتاً مقدم بر جزء است... اثبات اینکه دولت محصول طبیعت است و مقدم بر فرد، آن است که فرد وقتی منفرد است خودبسندگی نیست؛ بنابراین فرد مانند جزیی در ارتباط با کل است» (ارسطو، ۱۹۸۸: ۴). روسو نیز از حاکمیت و برتری دولت بر فرد و اهمیت خیر عمومی با این استدلال دفاع می‌کند که «یک شهروند تمام خدماتی را که می‌تواند ارائه دهد باید هرگاه که حاکم آنها را طلب کند در اختیار دولت قرار دهد؛ اما حاکم نمی‌تواند بر تبعه خود محدودیت‌هایی را تحمیل کند که برای اجتماع بی‌فایده است» (روسو، ۱۹۹۴: ۶۸).

طبق نظر هابرماس هیچ کدام از این نظریه‌های سیاسی، لیبرال و جمهوری خواه، نمی‌توانند الزامات قانونگذاری مشروع را برآورده سازند. هر یک از این نظریه‌ها با تأکید بر یکی از دو اصل خودآیینی خصوصی و عمومی، دیگری را به حاشیه رانده و در نتیجه از برآوردن الزامات هر دو به صورتی برابر عاجز می‌مانند. نظریه لیبرال با تأکید بر یک سری از حقوق بشر مبتنی بر اخلاق، تلاش می‌کند تا حاکم و خودآیینی عمومی شهروندان را محدود کند. محدودیت‌هایی که توسط نظریه لیبرال بر خودآیینی عمومی شهروندان اعمال می‌شود شهروندان را به شکلی جمعی از مورد پرسش قرار دادن پیش‌فرض‌ها و باورهای بازمی‌دارد که نظریه حقوق بشر بر آن مبتنی است. اما این امر مسئله‌ساز است چرا که نظریه لیبرال فرض‌های کلانی درباره طبیعت نهاد بشری و برتری فرد پیش می‌نهد. این فرض‌ها حق‌ها را ورای اقتدار حاکمیت سیاسی می‌نشانند که این امر باعث می‌شود دقت و اعتبار چنین فرض‌هایی از تیررس پرسش و نقد اقتدارات دموکراتیک، کنش ارتباطی و استدلال عقلانی دور بماند. در این حالت حق‌ها برتر از حیثه اقتدار حاکم و فراتر از رضایت یا مخالفت مبتنی بر مباحثه عقلانی قرار می‌گیرد.

نتیجه اینکه در نظریه لیبرال، روندهای استدلالی به سود یک مفهوم از حقوق طبیعی کنار گذاشته می‌شود. این امر باعث می‌شود تا شهروندان نتوانند از عقلانیت ارتباطی برای تعیین محتوای مشروع خودآیینی خصوصی بهره ببرند. بنابراین از آنجا که حق‌ها اینگونه بر امر عمومی تحمیل می‌شوند، امر عمومی نمی‌تواند به تمامی از پیش فرض‌های لیبرال بر مبنای بینش‌های به دست آمده از طریق استدلال پیروی کند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۰۴). در این حالت شهروندی تبدیل به موضوع و

مخاطب یک شکل از قانون می‌شود و این امکان از آنها گرفته می‌شود که مورد قانون شوند.

جمهوری خواهان مدنی و نظریه پردازان حاکمیت عمومی بر خودآیینی عمومی شهروندان تأکید کرده و افراد را در یک «ابرسوژه»^۱ مستحیل می‌کنند و خودآیینی خصوصی شهروندان را به حاشیه می‌رانند. با تأکید مستمر بر یک اراده مشترک، فرد هر چه کمتر بازتابنده این اراده مشترک می‌شود، این اراده مشترک تبدیل به نیروی قهری خواهد شد که دولت مجاز است آن را در جهت تأمین همنوایی افراد با اراده مشترک به کار گیرد (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۰۲). این شکل از اقتدار قهری، از سوی بسیاری از نظریه پردازان جمهوری خواه مورد دفاع قرار گرفته است. برای مثال روسو در اثر مشهورش یعنی «قرارداد اجتماعی» بیان می‌کند که دولت «باید دارای قدرت قاهره با گستره‌ای کامل باشد تا بتواند هر جزء را در جهتی که برای کل سودمندتر است به حرکت درآورد و کنترل کند» (روسو، ۱۹۹۴: ۶۷). اجبار به همنوایی همچنین این امکان را از شهروندان سلب می‌کند که از هنجارها و قوانین بر مبنای دلیل و بینش و رویکردی کنشی^۲ تبعیت کنند. به علاوه، از نتایج دیگر این اجبار، محدود شدن و دستکاری در فرآیندهای بحث و گفت‌وگوی آزاد است. تأکید بر اراده ابرسوژه و به حاشیه راندن منافع فرد نمی‌تواند به خوبی خودآیینی خصوصی فرد را برآورده سازد.

بنابراین هابرماس با بررسی و نقد دو مدل لیبرال و جمهوری خواه از هر کدام عناصری را اخذ کرد که عملاً او را در میانه این دو قرار می‌داد، ولی به لحاظ نظری چون محصول سنتزی از این دو ایده بود، در حقیقت هیچکدام نیز نبود و برای خودش دارای ماهیت ویژه بود (انصاری، ۱۳۸۴: ۲۲۱).

۵. مفهوم خودآیینی نزد هابرماس

نظرات هابرماس درباره مشروعیت قانون مدرن مبتنی بر هر دو اصلی است که مفاهیم سیاسی حقوق بشر و حاکمیت عمومی از آنها ناشی شده‌اند. موضع وی این است که برای تأمین مشروعیت قانون مدرن خودآیینی خصوصی و عمومی شهروندان همزمان باید تضمین شوند. پروژه‌ای که هابرماس در کتاب «میان واقعیت و هنجار» قصد انجامش را دارد متحول کردن و پیش نهادن مفهومی از قانون مدرن

مشروع است که در آن از اصول محوری که زیربنای نظریه‌های حقوق بشر و حاکمیت عمومی است استفاده می‌کند. همانگونه که پیش از این گفته شد، به منظور استفاده از نیروی مشروعیت‌بخش، عقلانیت ارتباطی و نهادینه کردن اصل گفتمان، حق‌های خودآیینی خصوصی باید برای ایجاد پارامترهای بحث و گفت‌وگو به کار گرفته شود. علاوه بر حق‌های خودآیینی خصوصی، مشارکت‌کنندگان در گفت‌وگو به حق‌های خودآیینی عمومی نیز نیاز دارند تا بتوانند در فرآیندهای بحث و گفت‌وگو مشارکت کنند. بنابراین هر دو اصل خودآیینی خصوصی و عمومی برای ایجاد و تحول فرآیندهای گفت‌وگو نیاز است و اهمیتی برابر در مشروعیت‌بخشی به قانون مدرن دارند. استدلالی که در کتاب «میان واقعیت و هنجار» بسط داده می‌شود این است که ارتباطی درونی میان این دو اصل برقرار است و خودآیینی خصوصی و عمومی دارای منشأ واحدی هستند و مستلزم یکدیگر بوده و پیش فرض یکدیگرند. به همین دلیل هر دو باید به یکسان مورد تأکید قرار گیرند. بدون تصدیق خودآیینی خصوصی، شهروندان نمی‌توانند از خودآیینی عمومی خویش بهره‌برده، موضع خویش را بیان کرده، ادعاهای خود را پیش گذاشته و به ادعاهای دیگران پاسخ گویند تا به فهمی مشترک برسند. در مقابل، بدون حق‌های خودآیینی عمومی، عمل تکوین خود نمی‌تواند صورت پذیرد و وفاق درباره اعتبار حق‌های فردی نمی‌تواند محقق شود.

هابرماس از عقلانیت ارتباطی و اصل گفتمان برای نتیجه گرفتن خودآیینی عمومی از خودآیینی خصوصی و بالعکس استفاده می‌کند. در انجام این کار او تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه خودآیینی خصوصی و عمومی دارای منشاء واحد هستند و به لحاظ مفهومی ارتباطی هم‌بسته و متقابل دارند. این تلاش در راستای این فهم صورت می‌گیرد که محتوای واقعی آزادی‌های فردی (خودآیینی خصوصی) باید از طریق روندهای گفت‌وگویی سیاسی حاکمیت عمومی برای تکوین اراده و باور (خودآیینی عمومی) معین شود. در مقابل، ایجاد و نهادی شدن روندهای گفت‌وگویی حاکمیت عمومی مستلزم شناسایی آزادی‌ها و حق‌های فردی است (راسموسن، ۱۹۹۶: ۲۹). در نتیجه این دو اصل پیش‌فرض یکدیگرند. یک اصل بدون ارجاع به دیگری نمی‌تواند به درستی وجود داشته باشد و این امر ارتباط میان خودآیینی خصوصی و عمومی را به تمامی و الزاماً دوسویه می‌کند.

درک مفاهیم خودآیینی خصوصی و عمومی در رابطه‌ای متقابل با یکدیگر، راه را بر آن درکی می‌بندد که حق‌ها و آزادی‌های فردی را امری پیشاسیاسی، طبیعی

و یا حق‌هایی اخلاقی می‌داند که بر تصمیمات و صلاحیت حاکمیت و فرآیندهای قانونگذاری پیشی بسته و بر آنها تحمیل می‌شود. هابرماس این درک از حق‌ها را کنار می‌زند و مفهوم بدیلی از حق‌ها را پیش می‌گذارد. این مفهوم بدیل از حق‌ها به این حقیقت اشاره دارد که وقتی شهروندان می‌خواهند حاکمیت سیاسی مشروعی ایجاد کنند باید برخی حق‌ها را برای یکدیگر به رسمیت بشناسند تا چنین حاکمیتی به وجود آید. شهروندان باید حق‌هایی فردی را برای یکدیگر به رسمیت بشناسند که برای مشارکت آنها در روندهای گفت‌وگویی تکوین اراده و باور لازم است. این امر آنان را قادر می‌سازد که از نیروی مشروعیت بخش عقل ارتباطی استفاده کنند (پیترز، ۱۹۹۶: ۱۱۴). برای پیش نهادن این مفهوم بدیل از حق‌ها، هابرماس بر بین‌الذهانی (میان فردی) بودن حق‌ها تأکید می‌کند. در این مفهوم بدیل، حق امری پیشاسیاسی که در مالکیت افراد است فهمیده نمی‌شود، بلکه جنبه‌هایی از روابط انسانی هستند که مبتنی بر فهم متقابل از برابری و به عنوان شرایطی برای اجرای عملی ارتباط، حاکمیت عمومی و اعمال خودآیینی عمومی فهمیده می‌شوند (بینز، ۱۹۹۵: ۲۰۹). در نتیجه حاکمیت عمومی نباید به عنوان روندی دیده شود که حق‌ها تابع آن هستند، بلکه باید فرآیندی باشد که تنها زمانی می‌تواند پدیدار شود که شهروندان حق‌های خاصی را برای یکدیگر تصدیق کنند.

در نتیجه ارتباط درونی یا هم‌منشأ بودن خودآیینی خصوصی و عمومی می‌تواند به صورت نهادی شدن اصل گفتمان به عنوان اصل دموکراسی فهمیده شود که با تصدیق متقابل حق‌های فردی که در ایجاد روندهای گفت‌وگو استفاده می‌شوند آغاز می‌شود. همچنین مبنا و محتوای حق‌های فردی تنها می‌تواند از طریق تفاهم‌های متقابلی که افراد با استفاده از خودآیینی عمومی و مشارکت در فرآیندهای تکوین اراده و باور بدان‌ها دست یافته‌اند معین شده و بر همین تفاهم‌های مشترک مبتنی شود (بینز، ۱۹۹۵: ۴۵۵). بنابراین، هابرماس استدلال می‌کند که یک نظم حقوقی تا حدی مشروع است که به شکلی برابر خودآیینی خصوصی و عمومی را تضمین کند. برآورده کردن الزامات مدرنیته برای مشروعیت سیاسی و حقوقی مستلزم تضمین خودآیینی خصوصی و عمومی به صورتی همزمان، برابر و دوجانبه است. تأکید بر یکی بیش از دیگری باعث انحراف از این وضعیت می‌شود چرا که هر دو اصل به یک اندازه برای مشروعیت‌بخشی به قانون مدرن دارای اهمیت هستند. بنابراین نظریه‌ای که هدفش مشروعیت‌بخشی به قانون مدرن است باید اهمیت نقش و تأثیر برابر دو مؤلفه حق‌های فردی و اعمال حاکمیت عمومی توسط مخاطبان قانون که

موجدان آن نیز می‌باشند را به خوبی فهم و در نظر بگیرد.

۶. از نظریه به عمل

آنچه که تاکنون اشاره شد، تلاشی نظری برای طرح‌ریزی مباحث هابرماس درباره «مشروعیت قانون مدرن» و بیان دلایل ضرورت آن از نگاه وی بود. اما در ادامه برآنیم برخی ملاحظات عملی اجرای این نظریه برای مشروعیت‌بخشی به قانون مدرن را مورد بررسی قرار دهیم. گفته شد هابرماس در تلاش است نظریه مشروعیت قانون خود را با اتکالی به اصل گفتمان و نهادی شدن آن در قالب اصل دموکراسی، جایی که خودآیینی خصوصی و عمومی پیش فرض یکدیگر بوده و همبسته‌اند، به سامان برساند. برای این کار هابرماس نظامی از حق‌ها را بازسازی می‌کند که بوسیله آنان شهروندان به تنظیم امور خویش مطابق اصل گفتمان توانا می‌شوند، به شیوه‌ای که خودآیینی خصوصی و عمومی مورد تأکید یکسان قرار می‌گیرند و ارتباطی دوسویه با یکدیگر پیدا می‌کنند. به این ترتیب تلاش یک جامعه برای سامان بخشیدن مشروع به امور خود از طریق عقلانیت ارتباطی و نهادی شدن اصل گفتمان را می‌توان نقطه شروع تحقق عملی و اجرای پروژه هابرماس دانست. شهروندان به منظور سامان بخشیدن به امور خود باید به صورتی آزادانه برای یکدیگر یکسری از حق‌ها را به رسمیت بشناسند که منجر به شکل‌گیری «سیاست گفت‌وگویی» می‌شود.

به دلیل محتوا و ماهیت اصل گفتمان، نهادی شدن و کاربرد عملی آن متضمن ایجاد نظامی از حق‌ها است. بدون وجود این حق‌ها، استفاده کامل از اصل گفتمان و مقدمات آن ممکن نخواهد بود. این نظام حق‌ها مجموعه‌ای از آزادی‌ها و حق‌ها است که به شهروندان یک جامعه امکان می‌دهد تا به شکل جمعی در مباحثات و گفت‌وگوهای شرکت جویند که می‌تواند منجر به وفاقی در خصوص قوانین و هنجارهایی شود که توسط آنان امور جامعه سامان می‌یابد. این مجموعه حق‌ها صرفاً ارائه‌دهنده الزامات پایه‌ای برای ارتباط میان افراد برابر است و میزانی از خودآیینی خصوصی را برای شهروندان ایجاد می‌کند. در نظریه هابرماس برخلاف نظریه لیبرال حقوق بشر طبیعی، حق‌های خودآیینی خصوصی سراسر انتزاعی، انعطاف‌پذیر و تابع خودآیینی عمومی هستند. هابرماس این حق‌های انتزاعی را «حفره‌های خالی پرنشده» می‌داند و ادامه می‌دهد که «...آنها بیشتر شبیه اصولی حقوقی هستند که تدوین‌کنندگان قوانین اساسی را راهنمایی می‌کنند» (هابرماس،

۱۹۹۶: ۱۲۶). بدون تصدیق خودآیینی عمومی این حق‌ها به صورتی انتزاعی باقی خواهند ماند. بنابراین تنها از طریق اعمال خودآیینی سیاسی است که این حق‌های انتزاعی می‌توانند شکل واقعی حقوقی بیابند. اما در عین حال به دلیل ارتباط دوسویه حق‌های خودآیینی خصوصی و عمومی، اعمال خودآیینی سیاسی از طریق کنش ارتباطی ضرورتاً مستلزم آن است که این آزادی‌های فردی انتزاعی توسط شهروندان متقابلاً مورد شناسایی واقع شود (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۲۱). در اینجا است که می‌توان وابستگی متقابل و ارتباط دوسویه خودآیینی خصوصی و عمومی را به خوبی مشاهده کرد. حق‌های خودآیینی خصوصی فرآیندهای گفتمانی را ایجاد می‌کنند که شهروندان را قادر به اعمال خودآیینی عمومی خویش می‌سازد، اما محتوای مشروع این حق‌های خودآیینی خصوصی را تنها می‌توان از طریق این فرآیندها معین کرد. در این سطح انتزاعی، اصل خودآیینی خصوصی در این نظام حق‌ها، مجموعه‌ای از حق‌ها نیست که در مقابل دولت باشد، چرا که دولت هنوز به وجود نیامده است. آنها تنها نمایانگر اعمال اصل گفتمان بر روابط انسانی است. این حق‌ها صرفاً دربردارنده مفادی درباره خودآیینی، برابری، عضویت و راه‌هایی برای جبران نقض برابری خودآیینی، برابری و شمول هستند. حق‌های انتزاعی پاسخی به این پرسش هستند: کدام حق‌ها برای ایجاد فرآیندی لازم است که از طریق آن بتوان درباره هنجارهای مورد تنازع به صورتی بالقوه توسط همه کسانی که ممکن است از آن متأثر شوند در گفت‌وگویی عقلانی به توافق رسید؟ تصور یک گفت‌وگو با کارکردی مطلوب به هدف شکل دادن به یک اجماع عقلانی در میان کسانی که از نتایج آن متأثر می‌شوند در جایی که مشارکت‌کنندگان یکدیگر را به عنوان انسان‌هایی برابر و مستقل به رسمیت نمی‌شناسند ممکن نیست.

باید به یاد داشت که در این مرحله این حق‌ها تنها مفهومی هستند و نباید با حق‌های کلاسیک لیبرال یکی گرفته شود. این حق‌ها در این مرحله شکلی واقعی ندارند و تنها باید به صورت حق‌های توخالی مفهوم‌بندی شوند. آنها نمایانگر الزامات نهادی شدن اصل گفتمان هستند و بدین طریق مبنایی را برای یک مجموعه قانونی که می‌تواند به صورت قانونی اصل گفتمان را نهادی کند ارائه می‌دهد (پیترز، ۱۹۹۶: ۱۱۴). از سوی دیگر، نظام حق‌های هابرماس دربردارنده و ضامن خودآیینی عمومی نیز هست که افراد را توانا می‌سازد تا در فرآیندهای ایجاد قانون مشارکت کنند. وقتی که حق‌های خودآیینی خصوصی و عمومی به یکدیگر پیوندند می‌توانند خود را بسط داده و متحول کنند و از شکل انتزاعی خارج شده و صورتی

واقعی به خود بگیرند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۲۳).

هابرماس این نظام حق‌ها را در طرحی پنج مرحله‌ای ارائه می‌دهد. اما از آنجا که خودآیینی خصوصی و عمومی در این نظام حق‌ها به هم وابسته و دارای ارتباطی دوسویه هستند و قابلیت این را دارند که با اتکا و ارجاع به یکدیگر گسترش یابند، باید این پنج مرحله را در ارتباط متقابل با یکدیگر دید. این به دلیل آن است که هیچ مرحله‌ای کاملاً مستقل از مراحل دیگر نیست. حق‌های خودآیینی خصوصی که در مراحل ۱ تا ۳ آورده شده‌اند (در زیر) حق‌های خودآیینی عمومی را ممکن می‌سازند و حق‌های خودآیینی عمومی نیز که در مراحل ۴ و ۵ آورده شده‌اند محتوای مشروع حق‌های خودآیینی خصوصی را تعریف و ایجاد می‌کنند. باید در نظر داشت که فهم نظام حق‌ها به صورت مجموعه‌ای از حق‌ها بدون در نظر گرفتن ارتباط متقابل و دوسویه خودآیینی خصوصی و عمومی در تلقی هابرماس از نظام حق‌ها خطا است و ممکن است فهم این نکته را ناممکن سازد که گاه ممکن است به عنوان مثال مرحله ۵ مقدم بر مرحله ۱ باشد.

هابرماس نظام حق‌های خود را در کتاب «میان واقعیت و هنجار» به صورت زیر معین می‌کند:

- ۱- حق‌های پایه که ناشی از بسط خودآیین سیاسی حق بر بیشترین مقدار ممکن آزادی‌های فردی برابر است.
- ۲- حق‌های پایه که ناشی از بسط خودآیین سیاسی موقعیت یک عضو در یک اجتماع ارادی از همبستگان تحت قانون است.
- ۳- حق‌های پایه که نتیجه فوری قابلیت اعمال حق‌ها و نتیجه بسط خودآیین سیاسی حمایت قانونی فرد است.
- ۴- حق‌های پایه بر فرصت‌های برابر مشارکت در روندهای تکوین باور - و اراده - که در آنها شهروندان خودآیینی سیاسی خود را اعمال می‌کنند و از طریق آنها قانون مشروع را ایجاد می‌کنند.
- ۵- حق‌های پایه برای تأمین شرایط زندگی که به لحاظ اجتماعی، فن‌آورانه و بوم‌شناختی تضمین شده باشد، تا حدی که این شرایط فرصت‌های برابر را برای شهروندان به منظور به کار بردن حق‌های مدنی فهرست شده از ۱ تا ۴ را ممکن می‌کند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۲۳-۱۲۲).

سه مجموعه اول از این حق‌ها به تنظیم روابط شهروندان به صورتی آزاد و برابر می‌پردازد و بدین طریق سطحی از خودآیینی خصوصی را ایجاد می‌کند که افراد

یکدیگر را به عنوان مخاطبان قانون از طریق این خودآیینی خصوصی شناسایی می‌کنند. مراحل یک تا سه که در بالا معرفی شد جامعه‌ای را با یک نظام حقوقی انتزاعی و عناصر پایه‌ای یک نظام حقوقی برای سازمان‌دهی جامعه فراهم می‌کند که افراد را توانا می‌کند تا به صورت قانونی اصل گفت‌وگو را نهادینه کنند. بدون این ضمانت خودآیینی خصوصی، قانون موضوعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون حق‌های کلاسیک بر آزادی‌هایی که خودآیینی خصوصی اشخاص حقوقی را ضمانت می‌کند راهی برای نهادینه کردن حقوقی شرایطی که تحت آنها شهروندان می‌توانند از خودآیینی مدنی خود استفاده کنند وجود ندارد (هابرماس، ۱۹۹۸: ۴۵۵).

مراحل چهار و پنج از نظام حق‌های هابرماس به گونه‌ای پیش‌بینی شده‌اند که مخاطبان قانون را برای تبدیل شدن به موجدان قانون توانا می‌سازند. این مراحل شهروندان را قادر می‌سازند تا از نیروی مشروعیت‌بخش عقلانیت ارتباطی در روندهای گفت‌مانی و استدلالی بهره‌گیرند. این دو، خودآیینی عمومی شهروندان را تضمین کرده و الزامات مشروعیت روندهای حاکمیت عمومی را برآورده می‌سازند. اولین مرحله از این حق‌های خودآیینی عمومی، حق‌های عنوان شده در مرحله چهار هستند. حق‌های پایه بر فرصت‌های برابر برای مشارکت در روندهای تکوین اراده و باور که در آنها شهروندان خودآیینی سیاسی خود را به کار اعمال می‌کنند و از این طریق قوانین مشروعی را ایجاد می‌کنند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۲۳). مرحله چهار بر استفاده از عقلانیت ارتباطی و توانایی شهروندان برای شرکت در روندهای گفت‌مانی و استدلالی تأکید می‌کند. این روندها شهروندان را توانا می‌سازد تا اجماع و فهم مشترکی را درباره هنجارهایی که از طریق قانون بیان خواهند شد صورت بدهند و از هنجارهای حقوقی که در واقع بینش‌هایی هستند که آنها از طریق استدلال عقلانی به آنها دست یافته‌اند تبعیت کنند. به زبانی دیگر، اعمال خودآیینی عمومی به منظور دستیابی به یک اجماع عقلانی صورت می‌گیرد و افراد بر مبنای بینش‌هایی که از طریق اجبار به دست نیامده و محصول گفت‌وگو است آزادانه با هنجارها موافقت و از آنها تبعیت می‌کنند (پیترز، ۱۹۹۶: ۱۱۳).

آخرین بخش از نظام حق‌های هابرماس مبنایی را برای حق‌های اجتماعی، رفاهی و بوم‌شناختی مهیا می‌کند که حق‌ها را از حالت صرفاً شکلی به محتوایی سوق می‌دهد. این حق‌ها شرایطی را محقق می‌کنند که افراد را برای شرکت در روندهای گفت‌مانی به عنوان افرادی برابر توانا می‌سازند. «حق‌های پایه به تأمین شرایط زندگی،

که به لحاظ اجتماعی، فن آوران و بوم‌شناختی تضمین شده باشد، تا حدی که این شرایط فرصت‌های برابر را برای شهروندان به منظور به کار بردن حق‌های مدنی فهرست شده از یک تا چهار ممکن می‌کند» (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۲۳).

نظام حق‌های هابرماس ارتباط درونی میان خودآیینی خصوصی و عمومی را برآورده می‌سازد. این نظام حق‌ها نه به عنوان حق‌هایی طبیعی و مبتنی بر اخلاق که فرای گفتمانی عقلانی قرار دارند و نه به عنوان نظامی اعطا شده برای کشف اراده اکثریت مستقل از آزادی‌های فردی ارائه می‌شود. این حق‌ها به شهروندان تحمیل نمی‌شود. شهروندان این حق‌ها را برای یکدیگر به رسمیت می‌شناسند و این توانایی را دارند که درباره مشروعیت اعتبار و اجرای حق‌ها پرسش و بحث کنند. این حق‌ها مبتنی بر اخلاق نیستند، چرا که با هیچ فراروایت یا مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها درباره انسان یا تقدس فرد همبسته نیستند. هر معنایی از اعتبار که به این حق‌ها اعطا می‌شود ریشه در فهم مشترک، توافقات و بینش‌هایی دارد که ناشی از روندهای ارتباطی و تفاهمی تکوین اراده و باور دارد. بنابراین، در این نظام، حق‌های برابری و خودآیینی خصوصی به عنوان حق‌هایی اخلاقی که حاکم را محدود و محصور می‌کند نیستند (هابرماس، ۱۹۹۶: ۱۰۴). ارتباط درونی یا دوسویه‌ای که میان خودآیینی خصوصی و عمومی وجود دارد به این دلیل آشکار می‌شود که ایجاد روندی قانونی که در آن مخاطبان قانون تبدیل به موجدان قانون شوند، از طریق شناسایی خودآیینی خصوصی، برابری و عضویت که در مراحل یک تا سه نظام حق‌ها تصریح شد ممکن می‌شود. به علاوه، تعیین و توجیه عقلانی آزادی‌های فردی از طریق روندهای گفت‌وگویی که به اندازه کافی کارا باشند و همچنین اعمال خودآیینی عمومی، که در مراحل چهار و پنج نظام حق‌ها آمده است، به دست می‌آید.

برخلاف فلسفه‌های سیاسی گذشته، اراده حاکم توسط آزادی‌های فردی و خودآیینی خصوصی محدود نمی‌شود، چرا که محتوا و اعتبار آزادی‌های فردی توسط روندهای گفت‌وگویی حاکمیت عمومی معین می‌شود. در مقابل، خودآیینی فردی تحت سلطه و دخالت از جانب یک ابرسوژه یا اراده عمومی نیست، چرا که خودآیینی خصوصی برای ایجاد و استفاده همیشگی از روندهای دموکراتیک لازم است.

نتیجه‌گیری

طرح پژوهشی هابرماس در زمینه فلسفه حقوق را می‌توان جستجو و تلاشی برای یافتن پاسخ این پرسش دانست که قانون مشروع چگونه ممکن است؟ و یا به گونه‌ای دیگر می‌توان پرسید که چه چیزی به قانون مشروعیت می‌بخشد؟ دشواری این پرسش زمانی آشکار می‌شود که پیچیدگی مباحثی که درباره ماهیت قانون، قلمرو صحیح و ساختار و کارکرد آن در جوامع کنونی در زمینه گسترده مسایل نهادی، اجتماعی و سیاسی مطرح است در نظر گرفته شود. هابرماس این پرسش را با مدد گرفتن از پشتوانه نظری که خود پیش از این از طریق ارائه نظریه عقلانیت ارتباطی فراهم دیده است و قرار دادن این نظریه در زمینه تنش میان واقع‌بودگی و اعتبار قانون مدرن پاسخ می‌دهد. هابرماس در کارهای قبلی خود، طی فرآیند چرخش زبانی در دستیابی به فهم، فلسفه را از قید فلسفه سوژه رها ساخته و امکان دستیابی به رویکردی میان‌فردی به کنش عقلانی را فراهم آورده است.

دو امری که هر نظریه‌ای در زمینه فلسفه یا جامعه‌شناسی حقوق باید به آنها بپردازد عبارتند از: اول، نشان دادن جنبه‌های هنجاری قانون بدون آنکه قانون را تابع اخلاق کند؛ و دوم، نشان دادن اینکه قانون چگونه می‌تواند محور همبستگی اجتماعی باشد بدون آنکه قانون ابزار سلطه اجتماعی شود. پژوهش هابرماس در زمینه حقوق پاسخ به پرسش مشروعیت را با در نظر گرفتن و توضیح این دو امر به پیش می‌برد. هابرماس مشروعیت قانون را با یک روند دموکراتیک قانونگذاری پیوند می‌دهد. اما وجود این روند نقطه پایانی نیست. آنچه به این روند دموکراتیک نیروی مشروعیت‌بخشی به قانون را می‌دهد آن است که در این روند اطلاعات و استدلال‌های شهروندان می‌تواند آزادانه مبادله و پیش گذاشته شود. این امر خصلت گفت‌وگویی را برای روند دموکراتیک قانونگذاری تضمین خواهد کرد. نزد هابرماس ارتباطی درونی و مفهومی و نه صرفاً یک هم‌نشینی و همراهی تاریخی، میان حاکمیت قانون و دموکراسی وجود دارد. این پیوند مفهومی را می‌توان در نظریه سیاسی به صورت چالش میان حقوق بشر و حاکمیت عمومی بازشناخت. تنش میان خودآیینی خصوصی و عمومی از نظر هابرماس نقطه کانونی تنازعی است که در فلسفه سیاسی برای پرسش مشروعیت وجود دارد و تلاش وی آن است که در نظریه خود، این دو را در یک ارتباط مفهومی با یکدیگر قرار دهد. هابرماس برای ایجاد این ارتباط مفهومی میان خودآیینی خصوصی و عمومی و میان حق‌های پایه و حاکمیت عمومی، نظامی از حق‌ها را ارائه می‌دهد. هدف این نظام حق‌ها

آن است که شهروندان مخاطب قانون بتوانند همزمان خود را به عنوان موجدان قانون نیز بازشناسند. تلاش هابرماس آن بوده است تا مفهومی از مشروعیت قانون را پیش نهد که به «رویه‌گرایی» معروف است. این امر باعث می‌شود تا نظریه او در محدوده یک فرهنگ سیاسی خاص باقی نمانده و امکان همنشینی با فرهنگ‌های مختلف را داشته باشد.

هابرماس فیلسوف مردم است. از ابتدا دغدغه او این بوده که حوزه عمومی قدرت بگیرد تا مردم بتوانند از خود در مقابل دولت‌های سرکوبگر و فاشیستی دفاع کنند. این دغدغه بخصوص در زمانه‌ای که سیاست و حقوق، روز به روز بیشتر در انحصار فن‌سالاران و دیوان‌سالاران و رهبران قرار می‌گیرد، می‌تواند سرآغاز تلاشی برای تبدیل سیاست و قانون متخصصان به سیاست و قانون مردم باشد.

منابع

الف) منابع فارسی:

- انصاری، منصور. (۱۳۸۴). *دموکراسی گفتگویی امکانات دموکراتیک اندیشه‌های میخائیل باختین و یورگن هابرماس*. تهران: گام نو.
- تورمی، سیمون و جولز تاونزند. (۱۳۹۰). *متفکران کلیدی از نظریه انتقادی تا پست‌مارکسیسم*. ترجمه: مؤسسه خط ممتد اندیشه. تهران: امیرکبیر.
- لسناف، مایکل ایچ. (۱۳۸۵). *فیلسوفان سیاسی قرن بیستم*. ترجمه: خشایار دیهیمی. تهران: ماهی.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۰). *بحران مشروعیت*. ترجمه: جهانگیر معینی. تهران: گام نو.
- هابرماس، یورگن و دیگران. (۱۳۸۹). *ایمان و دانش: مجموعه مقالات، سخنرانی‌ها و گفتگوها*. ترجمه: فرزین بانکی و احمدعلی حیدری. تهران: دانشگاه تهران.

ب) منابع انگلیسی:

- Aristotle. (1988). **The Politics**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Baynes, Kenneth. (1995). **Democracy and the Rechtsstaat: Habermas's Faktizitat und Geltung**. In Stephen K. White ed. *The Cambridge Companion to Habermas*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Conway, David. (1995). **Classical Liberalism**. London: MacMillan Press Ltd.
- Habermas, Jurgen. (1981). **Remarks on Legitimation Through Human Rights**. lxxv *The Modern Schoolman*.
- Habermas, Jurgen. (1984). **The Theory of Communicative Action**. Volume 1: Reason and the Rationalization of Society, Thomas McCarthy (Trans). Boston: Beacon Press.
- Habermas, Jurgen. (1985). **Remarks on the concept of communicative action**, in *Social action*, ed. Gottfried Seebass and Raimo Tuomela. Dordrecht: D. Reidel Publishing.
- Habermas, Jurgen. (1987). **The Theory of Communicative Action**. Volume 2: Lifeworld and system: A Critique of Functionalist Reason. Thomas McCarthy (Trans). Boston: Beacon Press.
- Habermas, Jurgen. (1996). **Between Facts and Norms**, Trans: William Rehg, Cambridge, Mass.: MIT Press.

- Habermas, Jurgen. (1998). **Remarks on Legitimation Through Human Rights**. lxxv The Modern Schoolman.
- Locke, John. (1981). **As quoted in Michael Curtised. The Great Political Theories Volume 1** .New York: Avon Books.
- March, James. (2001). **Toward a Critique of Habermas's Philosophy of Law**. Rowman & Littlefield Publishers.
- McCarthy, Thomas. (1984). *Introduction*. In Habermas, Jurgen, **The Theory of Communicative Action Volume 1: Reason and the Rationalization of Society**. Boston: Beacon Press.
- Peters, Bernhard. (1996). *On the Reconstructive Legal and Political Theory*. In Mathieu Deflem ed. Habermas, **Modernity and Law**. London: Sage Publication.
- Pettit, Philip. (1997). **Republicanism**. Oxford: Clarendon Press.
- Rasmussen, David. (1996). *How is Valid Law Possible? A Review of Between Facts and Norms by Jurgen Habermas*, in Mathieu Deflem ed. Habermas, **Modernity and Law**. London: Sage Publications.
- Rousseau, Jean-Jacques. (1994). **The Social Contract**. Oxford: Oxford University Press.